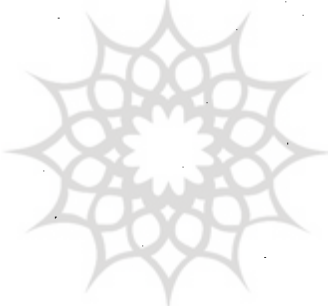


هیئات از این اسراف



مقدمه

زمانی که ۷۰٪ از دارندگان حق رأی در حرکتی خودجوش محمد خاتمی را در سال ۱۳۷۶ به مقام ریاست جمهوری رساندند، کمتر کسی باور می‌کرد که در فاصله زمانی کمی کمتر از هفت سال، این جمع رأی دهنده به ناظر بی‌طرف فروپاشی جنبش اصلاح‌طلبی در ایران تبدیل شوند. علیرغم نتایج ضعیفی که نمایندگان اصلاح طلب در دومین دوره انتخابات شوراها به دست آورده بودند، باور اکثر اصلاح‌طلبان حکومتی بر این بود که انتخابات مجلس هفتم بار دیگر محبوبیت و مقبولیت حرکت اصلاح‌طلبی‌ای را که آنان رهبری‌اش را به عهده داشتند، نزد مردم به اثبات خواهد رسانید؛ خواه به شکل سلبی و خواه به شکل ایجابی. در واقع، تا لحظات آخر تصور اصلاح‌طلبان حکومتی بر این بود که چه کاندیداهای‌شان پذیرفته شوند و چه نشوند، در این انتخابات نیز مانند انتخابات دوره پیشین مجلس و انتخابات ریاست جمهوری سال ۸۰ پیروزی از آن ایشان خواهد بود. اگر از سد شورای نگهبان می‌گذشتند، مطمئن بودند مردم بار دیگر به آنان روی خواهند کرد و اگر کاندیداهای‌شان پذیرفته نمی‌شدند، سخت بر این باور بودند که مردم با رویگردانی از شرکت در انتخابات نه فقط طعم پیروزی را بر کام محافظه‌کاران تلخ خواهند کرد که مشروعیت را نیز از مجلس هفتم خواهند

گرفت. اما نه این شد و نه آن. هرچند میزان مشارکت نسبت به ۷۷ درصد مشارکت در دوره قبل افت چشمگیری کرد، یعنی در مجموع فقط کمی بیش از نیمی از دارندگان حق رأی به پای صندوق‌ها رفتند، اما عدم مشارکت به حدی نبود که بتوان آن را به پیروزی اصلاح‌طلبان حکومتی تعبیر کرد. هر چه باشد مشارکت در اولین انتخابات مجلس در ایران بعد از انقلاب ۴۲٪ بود و در انتخابات مجلس سوم، که به پیروزی جناح چپ انجامید، فقط ۵۸٪ دارندگان حق رأی شرکت کردند.

البته شکست اصلاح‌طلبان به معنی پیروزی محافظه‌کاران نیست. مسابقه‌ای که در آن از رقیب خبری نیست، پیروز ندارد. اقتدار می‌آورد، اما افتخار ندارد. پیروزی پرافتخار، پیروزی خانی بود در انتخابات ریاست جمهوری سال ۸۰. یعنی زمانی که نه فقط بخش گسترده‌ای از ملت ایران اعم از پیر و جوان، زن و مرد، سنی و شیعه، ترک و کرد و فارس و لر و بلوچ و مازندرانی و گیلانی بر لزوم اصلاحات و ارزش‌های آزادیخواهانه‌ای که اصلاح‌طلبی محمل آن بود تأکید کردند، بلکه به گفته خود رئیس‌جمهور حتی رقبای انتخاباتی نیز با همین شعارهای اصلاح‌طلبانه به میدان آمدند. هیچ زمانی را در تاریخ معاصر کشور نمی‌توان سراغ گرفت که ملت ایران چنین با اطمینان بر ارزش‌های مشترک خویش تأکید کرده باشد و در نهایت آرامش، چنین یکدست و یکپارچه وحدت ملی خود را به نمایش گذاشته باشد. هیئات از این اسراف.

البته این اولین باری نیست که چپ اسلامی با اتخاذ سیاست‌های اشتباه وحدت ملی‌ای را که با هزینه بالا، به دست آمده بود، اینچنین به هدر می‌داد. نه کسی ماجراجویی اشغال سفارت آمریکا را فراموش کرده است که برای وادار کردن نیروهای سیاسی کشور به تمکین در برابر رادیکالیسم بی‌محتوای دانشجویان خط امام صورت گرفت و به انزوای بین‌المللی کشور انجامید و نه برنامه صدور انقلاب و سیاست‌های اقتصادی دولت موسوی را که نه فقط به فلاکت اقتصادی کشور و فقیرتر شدن طبقات فرودست انجامید، بلکه باعث شد انباشت سرمایه در کشور با رشد گروه‌های فشار و پدید آمدن نوعی سرمایه‌داری مافیایی همراه شود. حذف مستقیم و غیرمستقیم بسیاری از نیروهای سیاسی کشور از صحنه، ممنوعیت فعالیت برای بسیاری دیگر، جلوگیری از ابراز وجود دیدگاه‌ها و گفتارهایی که به برکت انقلاب مجال بروز یافته بودند و می‌توانستند در شرایط آزادی به شکوفایی فکری و فرهنگی کشور بینجامند، همه و همه آنچنان لطماتی به وحدت ملی به دست آمده در دوران انقلاب و غرور ملی‌ای که فتح خرمشهر به همراه داشت وارد آوردند که هنوز نه آثارش از جامعه رخت بر بسته و نه خاطره‌اش. خاطره‌ای که طفره رفتن نیروهای سیاسی اصلاح‌طلب حکومتی از شکافتن آن مسلماً یکی از دلایل عملکرد بسیار ضعیف آنها در هفت سال اخیر بوده است.

اینک فرض را بر این بگذاریم که اشتباهات آن سال‌ها نتیجه وجود زمینه انقلابی در جامعه و فرادستی اندیشه‌های رادیکال بر مجموعه نیروهای سیاسی، تهاجم نظامی عراق و غلبه شرایط جنگی بر ذهنیت صاحبان قدرت، بهم‌ریختگی سامان اقتصادی کشور و دست‌آخری تجربی سیاسی به‌ویژه در زمینه تأسیس دولت قانونی و دموکراتیک بود. این بار به چه بهانه‌ای می‌توان متوسل شد؟ این بار که دیگر نه از جنگ خبری بود و نه از فرادستی ذهنیت انقلابی. اندیشه‌های رادیکال سال‌های دهه ۱۳۵۰ و ۱۳۶۰ نه فقط در ایران که در جهان جای خود را به تفکرات اصلاح‌طلب و میانه رو داده بودند و سامان اقتصادی کشور حتی اگر هنوز تا رسیدن به سلامت راه زیادی در پیش داشت، اما جهت‌گیری‌های کلی آن بر همه آشکار بود. یعنی نه دیگر کسی بر این گمان بود که می‌تواند با مصادره اموال قسط را در جامعه برقرار کند و نه دولتی کردن راه حل معضلات اقتصادی به شمار می‌رفت. پس اشکال کار کجا بود که در مدت کمتر از هفت سال، وحدت ملی اینچنین بریاد رفت؟ اگر پاسخی جدی به این پرسش داده نشود، مشکل بتوان تصور کرد که خواسته‌های مردمسالارانه و آزادیخواهانه در ایران بتوانند در چارچوب اصلاح طلبی که مسلماً مناسب‌ترین راه برای رسیدن به این خواسته‌ها است مطرح شوند. در عین حال مسلم است که یافتن چنین پاسخی نه یکبارہ حاصل می‌شود و نه می‌توان به بررسی نظری آن اکتفا کرد. بخشی از این پاسخ از طریق بازبینی تحرکات نیروهای سیاسی و اجتماعی در یک دهه گذشته به دست خواهد آمد و بخشی از راه نقد و بررسی راهکارهایی که برای ادامه حیات جنبش ارائه خواهند شد، و بخشی دیگر به واسطه عمل روزمره و فعالیت سیاسی مجموعه بدنه اصلاح‌طلب، کار ارزیابی عملکرد هفت سال گذشته هم‌اکنون نیز آغاز شده است و فعلاً نوشته رئیس‌جمهور تحت عنوان «نامه‌ای برای فردا» مبسوط‌ترین نوشته‌ای است که در این زمینه در اختیار داریم. هدف از تحریر این مقاله ارزیابی نقادانه این نامه است.

نامه‌ای برای فردا یا کارنامه‌ای برای دیروز

۱. سنجش موانع

مهم‌ترین ویژگی «نامه‌ای برای فردا» در تلاشی است که شهید محمد خاتمی انجام داده است تا تاریخ هفت‌ساله جنبش اصلاح‌طلبی اخیر را همراه با ناکامی‌ها و دستاوردهایش در چارچوب تاریخ میان مدت و بلند مدت کشور ارزیابی کند. خاتمی می‌نویسد: «هیچ قومی نمی‌تواند از آنچه بر او گذشته‌است، آینده خود را برگزیند و آینده هر قومی نیز در گرو آگاهی، اختیار، انتخاب و اعمال اراده اوست. گذشته ما گذشته‌ای استبدادزده است و استبدادزدگی درد مزمن و مشترک جامعه ما

است. عدم تأمل در این درد بزرگ تاریخی همه ما را به بیراهه خواهد برد». سپس به شمارش تعدادی از تبلورات روزمره استبدادزدگی می‌پردازد که از جمله عبارتند از «رواج دروغ و نفاق و ریا در جامعه و اینکه هر کسی در پی بیرون کشیدن گلیم خود از آب است». در بررسی نتایج عمیق‌تر این استبدادزدگی بر ذهن ما، رئیس جمهور می‌نویسد: «در باور فرد نمی‌گنجد که جمع، یک واقعیت است و این که اگر افراد در کنار همدیگر قرار گیرند، عقل جمعی و اراده جمعی به وجود می‌آید که می‌تواند سرنوشت را عوض کند».

در اهمیت ارزیابی تاریخی ۲۵۰۰ ساله ایران از منظر استبدادزدگی شکی نیست، یک چنین ارزیابی‌ای به تلاش صدها تاریخ نویس مجرب و مطلع نیاز دارد که هر یک گوشه‌ای از کار را گرفته و آن را به انجام برسانند. روشن است که کسی از مسئول قوه مجریه کشور انتظار ندارد که یگانه و تنها از پس یک چنین کار سترگی برآید. اما آنچه می‌شد از او انتظار داشت این بود که با بازگویی تجاربتش، دست‌کم کار تاریخ‌نویسانی را که روزی همین چند ساله اخیر را بررسی خواهند کرد، تسهیل کند. متأسفانه «نامه‌ای برای فردا» کمک چندانی در این راه نخواهد بود. با این همه این نامه حاوی طرز فکر و تلقی فردی است که به مدت هفت سال نه فقط ریاست قوه مجریه کشور را به عهده داشت، بلکه سردمدار و برچمدار جنبش اصلاحی کشور نیز بوده است و به همین اعتبار نیز بررسی بینش وی دارای اهمیت است. از این رو تلاش خواهیم کرد که با همان معیارهایی که وی به قرائت تاریخچه جنبش اصلاح‌طلبی اخیر پرداخته است، کارنامه این هفت ساله را بسنجیم. یعنی ببینیم که کجا و چگونه «استبدادزدگی» و «فراموشی واقعیت جمع بودن» به یک چنین اسراف‌انجامید.

تا آنجایی که به ملت استبدادزده مربوط بود، به نظر می‌رسد که این ملت بارها طی همین ربع قرن اخیر عقل و اراده جمعی‌اش را باور کرده است؛ در انقلاب بهمن ۵۷ زمانی که حکومت استبداد سلطنتی را سرنگون کرد، در بسیج برای بیرون راندن دشمن از خاک میهن، در کنار گذاشتن عوامل ماجراجو در انتخابات مجلس چهارم و سپس در انتخابات دوم خرداد. فصل مشترک تمامی این حرکت‌ها همین باور عمومی بود که ملتی می‌تواند با قرار گرفتن در کنار یکدیگر سرنوشتش را عوض کند. یک چنین باوری در انتخابات ریاست جمهوری در دوم خرداد ۷۶ نیز بار دیگر ارزش خویش را نمایان کرد. بعد از آن هم در ششمین انتخابات مجلس، در اولین انتخابات شوراهای اسلامی شهر و روستا و در انتخابات ریاست جمهوری بار دیگر شاهد تبلور اراده جمعی بودیم. طرفه آن که در تمامی این تحرکات اخیر، برای ملت، یا دست‌کم برای بخشی از آن کاملاً روشن بود این آینده‌ای که دارد برمی‌گزینند، فارغ از گذشته‌اش نیست. اگر جز این بود، یعنی اگر می‌خواست اراده-

اش را به بریدن از گذشته و قطع رابطه کامل با آن معطوف سازد، در انتخابات شرکت نمی‌کرد. آن هم در انتخاباتی که همه می‌دانیم محدودیت‌های جدی در زمینه کاندیداتوری افراد دارد.

آنچه در مورد اکثریت ملت گفتیم در مورد بخش‌هایی از آن که از حداقلی از تشکل‌یافتگی برخوردار بودند. مانند روزنامه‌نگاران و دانشجویان به نحو اکید صادق است. اینان نیز علیرغم ناملایمات بسیاری که در اعمال این اراده جمعی - همانی که محمدخاتمی را به قدرت رسانید - متحمل شدند و می‌شوند، آنچه در توان داشتند انجام دادند. و اگر با وجود این تلاش‌های جمعی سرنوشت‌شان را نتوانستند در دست بگیرند، عمدتاً به این دلیل بود که عقل و اراده جمعی آنها با عقل و اراده جمعی دیگر همسویی نداشت. مسلماً تندروی‌هایی بود که ربطی هم به استبدادزدگی ندارد و در تمامی جوامع جهان که سال‌هاست از نعمت دموکراسی بهره‌مند هستند از این دست تندروی‌ها وجود دارد، همانطور که هزار و یک عیب و ایراد دیگر هم وجود دارد که وجه اشتراک تمامی جوامع بشری است. بسیاری از این کاستی‌ها نیز در همین دوران و با وجود اینکه فشار بیرونی مجال زیادی برای نقد و گفت‌وگو نمی‌گذاشت، در همین جمع استبداد زده مورد توجه قرار گرفت. به عبارت دیگر، جامعه استبدادزده تا آنجا که عقلش می‌رسید و اراده‌اش اجازه بروز می‌یافت، این هر دو را به کار گرفت. این هم مسلم است که حتماً بسیاری کارهای دیگر هم می‌توانست بکند که نکرد. چرا که یکی از نتایج استبدادزدگی هم لابد این است که ما استبداد زده‌ها به عمق استبدادزدگی‌مان آگاه نیستیم.



اما آقای خاتمی، شما که به استبدادزدگی آگاه هستید و ۲۵۰۰ سال تاریخ کشور را از این منظر بازنویسی کرده‌اید، آیا بهتر نبود به عوض، یا دست‌کم در کنار این ارزیابی‌های کلی، تأثیر این استبدادزدگی را بر عملکرد دولت خود بازگو می‌کردید؟ به ما می‌گفتید در این هفت سال کی و کجا این امر که «جمع یک واقعیت است» در باور تان گنجد و کی و کجا این واقعیت را فراموش کردید و واقعیت‌های دیگری برای شما مهم‌تر جلوه کرد؟ آیا در تمام این سال‌ها بر این اعتقاد ماندید که اگر افراد در کنار همدیگر قرار گیرند، عقل جمعی به وجود می‌آید که می‌تواند سرنوشت‌شان را عوض کند؟ اگر آری، پس چرا نتوانستید از عقل جمعی‌ای که حاصل در کنار هم قرار گرفتن ۳۰ میلیون نفر از جمعیت ۶۰ میلیونی یک کشور بود برای تغییر سرنوشت‌اش استفاده کنید؟ مگر نه این است که اگر در این کار موفق می‌شدیم دیگر کسی جرأت نمی‌کرد به ما بگوید استبدادزده یا محکوم به خودکامگی؟ هر چه باشد از آنجا که شما ایستاده‌اید بهتر می‌شود واقعیت جمع را دید و دانست که عقل قابل استفاده‌ای دارد یا نه؟ آیا بهتر نبود به ما می‌گفتید که خود شما کجا از حق خود غافل شدید و احساس تکلیف در برابر آن نکردید؟ اصلاً حق شما چه بود و در برابر چه چیزی احساس تکلیف می‌کردید؟ شاید هم نه در برابر یک چیز، بلکه در برابر چندین و چند چیز احساس تکلیف کردید و نتوانستید بار همه این تکالیف را با هم به دوش بکشید؟ حتی اگر فقط همین را هم به ما بگوئید باز به ما کمک بزرگی کرده‌اید برای آنکه بهتر بتوانیم به نصیحت شما مبنی بر «تأمل در درد مژمن و مشترک جامعه‌مان یعنی استبدادزدگی» گوش کنیم، تا یکبار دیگر باز هم به قول شما «به بیراهه نرویم». آری اگر به عوض توصیف کلی از آنچه استبداد موجب آن می‌شود، تأثیر آن را بر عملکرد دولت خود یادآور می‌شدید، شاید ما هم می‌فهمیدیم که آیا خدای ناکرده برای این دولت هم چنین پیش آمد که «فقط در پی بیرون کشیدن گلیم خود» و حلقه همفکران خود از آب باشد، یا نه؟

متأسفانه نه در این بخش از نامه، نه در سایر بخش‌هایی که قرار است مروری باشد بر تاریخ معاصر ایران صحبتی از انتقال تجربه نیست. هر چه هست کلیاتی است در مورد «مردم» و ویژگی‌های تاریخی - روانی‌اش که او را از این تجربه به تجربه دیگری کشانده است. مردمی که به گفته رئیس جمهور «همواره به نام آنان سخن گفته شده‌است و برجستگان همه جریان‌های فکری و سیاسی خود را مدافع و نماینده ایمان و مطالبات و سخنگوی آنان دانسته‌اند. ولی خود مردم از یک سو دچار خودکامگی و از سوی دیگر در بند وابستگی حکومت‌ها و در نتیجه فقر و جهل و ستم طبقاتی بوده‌اند». آیا واقعاً نقش مردم در تاریخ ایران به همین خلاصه می‌شود که دیگران به نام آنان سخن گفته باشند؟ آیا در دوم خرداد ۷۶ و ۱۸ خرداد ۱۳۸۰ کسی به جای مردم سخن گفت یا

اینکه مردم عامدانه و آگاهانه پای صندوق‌های رأی رفتند تا جمع بودن خود را باور کنند و به برجستگان سیاسی کشور بباوراندند؟ شما به عوض پذیرش شجاعانه و شفاف کوتاهی‌های خود و همفکران‌تان، خود را در تنگنایی قرار می‌دهید که در آن از سویی میزان را رأی ملت می‌دانید و از سوی دیگر ملت را فقیر و جاهل و ستم‌دیده.

تنگنایی که برای رهایی از آن چاره‌ای جز این ندارید که همان چیزی را که در صفحات اول نامه خود در زمره نتایج تفکر استبدادی دانسته‌اید، یعنی باور به جمع و عقل جمعی، را کنار بگذارید و جای آن را به عاملی بدهید نامعلوم به نام «فطرت» مردم و بنویسید: «در عین حال مردم همیشه فطرتی شفاف داشته‌اند که در عمق جان، غالباً دیندار و خواستار عزت و زندگی آبرومندانه بوده و هست». به عبارت دیگر «مردم» پیش از آنکه به «جمع» تبدیل شوند تا دیگران باورشان بکنند (یا اگر استبداد زده اند، باورشان نکنند) و پیش از آنکه حاملان «عقل جمعی» باشند و عاملان «اراده» رهایی بخش، افرادی هستند با فطرت شفاف اما از آنجا که «فقیرند و جاهل و ستم‌دیده»، خود به فطرت خویش آگاهی ندارند و «برجستگی» باید پیدا شوند تا آنان را از «عمق جان» شان با خبر سازند. و البته تحت یک چنین شرایطی، یعنی وقتی فرد برجسته‌ای از «عمق جان» مردمی با خبر است که «فقیرند و جاهل و ستم‌دیده»، به ویژه اگر آن فرد برجسته دارای «فضیلت دوستداری عدالت و ایمان و آزادی» هم باشد یعنی آن فضایی که شما برای خودتان قائل شده‌اید، این فرد دیگر نباید یک لحظه هم تردید به دل راه بدهد که در مقام «مدافع و نماینده ایمان و مطالبات و سخنگوی» مردم برآید. دیگر نه احتیاج به باور به «جمع» است و نه اتکاء به «اراده جمعی» سرنوشت‌ساز.

البته برآمدن در مقام سخنگوی مردم و مدافع مطالبات وی، نه فقط عمل ناپسندی نیست که از قضا بسیار هم پسندیده است و مقدمه و به عبارتی حتی نتیجه عمل سیاسی در چهارچوب دموکراسی‌ای است که بر پایه نمایندگی استوار گشته است. یعنی یگانه الگوی موفق و پایدار مردمسالاری که بشر تا به امروز شناخته است. تلاش برای بازگو کردن خواست‌های مردم، بسیج نیروهای لازم و تحکیم تقویت نهادهایی که آن را محقق می‌سازند و ارائه راه حل برای از میان برداشتن موانع تحقق آن، همان چیزی است که به آن برنامه سیاسی می‌گویند و از قضا همان چیزی است که اگر نگویم فقدانش که دست‌کم ضعف آن نزد نیروهای اصلاح‌طلب حکومتی بیشترین لطمه را به این حرکت وارد کرد.

اکنون پس از گذشت هفت سال و رویگردانی مردم در دو انتخابات اخیر از افرادی که در مقام سخنگویی آنان برآمدند و خود را مدافع خواسته‌های عینی و ذهنی آنان قلمداد کردند، با اصرار

بر بازگویی کلیاتی در باب «هویت تاریخی» مردم ایران و اینکه «آزادی و استقلال و پیشرفت» می‌خواهند و قس علیهذا، از رسیدگی به بزرگترین اسراف تاریخ معاصر کشور طفره می‌رویم. موفقیت‌ها به حساب همسویی «هویت تاریخی» با «مطالبات تاریخی» گذاشته می‌شود و «فطرت شفاف» مردم و «روح اصلاح طلب» آنان. و شکست که سر رسید، مردم استبداد زده می‌شوند و جاهل و فقیر و ستمدیده و در نتیجه مروج دروغ و نفاق و ریا در جامعه. ملت اگر به آن عملی دست بزنند که به دوم خرداد منجر شد «حدیث یا گفتمان بیداری و دینداری و آزادیخواهی و استقلال طلبی و پیشرفت‌جویی» گفته است و «دوم خرداد [می‌شود] بروز مقبولیت حدیث سازگاری دینداری و آزادی و اسلام و مردم‌سالاری». اکنون اگر همین جامعه که در مدت هفت سال از وجود دولت اصلاحات هم بهره برده‌است و لابد کمی از استبدادزدگی‌اش کاسته شده، به این نتیجه رسیده باشد که این راهش نبود، نه فقط «بدیهی است که دچار آشفتگی ذهنی و روانی» شده است بلکه و علاوه بر این، متهم نیز خواهد شد به صاف کردن جاده برای دشمنان آزادی و مردم‌سالاری. باور نمی‌کنید با هم بخوانیم: «در فضای پیش آمده، بخش‌های مهمی از جامعه بعد از ۷ سال تلاش دولت برآمده از حماسه دوم خرداد، در ذهن خود چنین دیدند که گویا جمهوری اسلامی بر سر دوراهی بازگشت به سوی اقتدارگرایی و نادیده انگاشتن همه دستاوردهای مردم‌سالارانه انقلاب و یا گذر به سوی لائیسیته و جمهوری سکولار قرار دارد. بدیهی است که از این آشفتگی ذهنی و روانی، دشمنان آزادی و مردم‌سالاری نیز غافل نشوند و با پشتوانه حمایت از سوی منابع و مراکز قدرت و اقتصاد و تبلیغات جهانی، صدای جمع‌های محدود و مطرود خود را به عنوان صدای ملت در جهان تبلیغ کنند. اما جریان اصیل دوم خرداد با توجه به ضعف‌ها و ناکامی‌های گذشته، همچنان بر شعارهای اصلی خود پافشارده و می‌فشارد و مردم را به بیمودن این راه به عنوان تنها راهی که به سرمنزل امن و مطمئن منتهی خواهد شد فرا می‌خواند».

به فرض که بپذیریم دوم خرداد عمدتاً حاوی آن حدیثی بود که رئیس جمهور می‌گوید اکنون چه استبدادی دارد که مردمی که این حدیث یا گفتمان را باور کرده بودند و متوجه شکست آن شده‌اند، (آن‌هم نه یکی دو نفر، بلکه «بخش‌های مهمی از جامعه») به راه‌های دیگر برای رسیدن به مطالبات تاریخی خود بیندیشند؟ اگر بنای جهان بر این بود که هیچ کسی حق نداشته باشد هیچ گاه باورهای سیاسی‌اش را زیر سؤال ببرد، حتی وقتی این باورها در عمل نتیجه مطلوب نداده‌اند، نه انتقادی ممکن می‌بود و بالطبع نه پیشرفتی حاصل می‌شد. بالاخره باید تصمیم بگیریم که خوب است ما مردم «استبدادزده» در مورد شکست‌های تاریخی‌مان بیندیشیم و باورهای‌مان را به نقد بکشیم یا این کار بد است و لابد ناشی از آشفتگی ذهنی و روانی‌مان؟ بالاخره به ما بگویید آیا با نقد گذشته نه

چندان درخشان‌مان به استقلال کشورمان کمک می‌رسانیم یا راه را برای دشمنان باز می‌کنیم؟ آیا وقتی «بخش‌های مهمی» از شهروندان کشورهای بلوک شرق به این نتیجه رسیدند که دولت باید میان حساب پس دادن به ایدئولوژی و رعایت دموکراسی یکی را انتخاب کند، نخبگان جهان آنها را متهم به آشفتگی ذهنی و روانی کردند؟ از قضا همانطور که شما بر تداوم راه جریانی به نام جریان «اصیل» دوم خرداد اصرار می‌ورزید که همچنان بر شعارهای اصلی‌اش پافشاری می‌کند، در آن کشورها و در سایر کشورهای جهان نیز هنوز عده‌ای را می‌توان یافت که بر وجود و تداوم جریان اصیل انقلاب اکبر یا هر واقعه دیگری که به نظرشان دارای اهمیت تاریخی است، یا بر ایدئولوژی اصیل کمونیسم قرار دارد اصرار دارند و همچنان بر شعارهایی که آنها را شعارهای اصلی جنبش می‌دانند پافشاری می‌کنند و مردم را به بیمودن راهی فرا می‌خوانند که از نظر آنها تنها راهی است که به سر منزل امن و مطمئن منتهی خواهد شد. بگذریم که اعتقاد به اینکه یک راه «تنها راه رسیدن به سرمنزل امن، مطمئن» است، خود از مصادیق بارز استبداد و تام‌گرایی است.



آنجایی حق با شماست که می‌گوئید به هنگام بروز یک چنین اوضاعی عده‌ای که بویی از آزادی و مردمسالاری نبرده‌اند و نیز آنهایی که استقلال و سربلندی ایران را نمی‌خواهند با پشتوانه حمایت از سوی منابع و مراکز قدرت و اقتصاد و تبلیغات جهانی صدای جمع‌های محدود و مطرود خود را به عنوان صدای ملت در جهان تبلیغ می‌کنند. آری وقتی ملتی حتی به یک دهم یا یک صدم آنچه امید بسته است دست نمی‌یابد، احساس ضعف و افسردگی می‌کند، در لاک خود فرو می‌رود و دیگر حوصله دقت کردن در اینکه چه کسی به جای او حرف می‌زند و چه می‌گوید را ندارد. درست است که تحت یک چنین شرایطی انواع و اقسام گروه‌های سیاسی و غیر سیاسی سر بلند می‌کنند و سعی می‌کنند سودای قدرت خویش را در مقام منافع ملی قرار دهند. قدرت گرفتن مافیای مواد مخدر و سوداگران اسلحه و انواع و اقسام قاچاقچیان که امروز در اروپای شرقی به هزار و یک فساد دامن می‌زنند، نمونه‌های روشنی در این زمینه در اختیار ما می‌گذارند. با این حساب نه تنها باید نگران سر بلند کردن جمع‌های سیاسی محدود و مطرود بود، که باید از فعال شدن مجدد جمع‌های اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی مطرود هم هراسناک باشیم. جمع‌هایی که از سرخوردگی ناشی از شکست جنبش دوم خرداد و شرایط سیاسی حاکم بر منطقه برای مطرح کردن خود نهایت سوءاستفاده را خواهند کرد. همه اینها درست، اما نباید فقط به توصیف وضعیت اکتفا کرد، باید دید چه کسانی باعث پدید آمدن یک چنین اوضاعی شده‌اند و سهم هر یک چیست؟ آیا سهم یک یا چندین گروه روزنامه‌نگار به فرض تندرو و منتقد در پدید آمدن یک چنین اوضاعی همسنگ سهم دولتی است که با پشتیبانی رأی ۳۰ میلیون شهروند به قدرت رسید و در فاصله کمتر از هفت سال تقریباً تمامی آن را هدر داد؟

در یک چنین شرایطی باز هم باید خوشحال بود که هنوز بخش‌های مهمی از جامعه، ایران را از نظر سیاسی بر سر دوراهی می‌بینند و به این معنا راه را بسته نمی‌دانند. واقعیت آن است که سنگینی شکست می‌توانست و می‌تواند باعث شود دیگر هیچ کسی حال و حوصله و دل و دماغ راهیابی سیاسی را هم نداشته باشد و شاید خطرناک‌ترین وضعیت برای یک کشور همین باشد که سیاستی را برای خود متصور نبیند یا در جستجوی تبیین آن نباشد. چون وجود هر پروژه سیاسی‌ای که بتواند جلب نظر بخش‌های مهمی از جامعه را بکند، بهتر از عدم آن است. زیرا داشتن سیاست دست‌کم به معنای تلاش برای حفاظت از تمامیت ارضی و نظم اجتماعی است، زیرا در جهان امروز، این دو در زمره مقدمات سیاست به شمار می‌روند و به این معنا، هر سیاستی، بهتر از بی‌سیاستی است. این واقعیت را هم همه می‌دانیم که به هر حال نیز در جریان عمل، همه سیاستمداران ناچار هستند با دستاوردهای تاریخی یک جامعه و نیز سوبه‌های مختلف فرهنگی آن به نوعی به مصالحه

برسند. حتی ژنرال‌های کودتاگر حرفه‌ای آمریکای لاتین هم به محض رسیدن به قدرت، لباس شخصی می‌پوشند و خود را رئیس کل کشور به شمار می‌آورند و در حفظ تمامیت ارضی و پیشرفت اقتصادی آن می‌کوشند و نیز سکولارترین و ضد دین‌ترین انقلابیون فرانسه هم بعد از مدت کمی به این نتیجه رسیدند که نمی‌توان علیه فرهنگ مردم که از جمله در کلیسا متبلور بود کودتا کنند. به این اعتبار خوشحال هم باید بود که علیرغم این هفت سال از دست رفته، هنوز بخش‌های مهمی از جامعه ایران به راه‌حل‌های سیاسی برای برون‌رفت از مشکلات می‌اندیشند و علاوه بر آن، خود را نه در برابر یک راه که دو راه حل می‌بینند. نیروهای اصیل دوم خرداد هم که هستند و با فشاری‌شان را خواهند کرد.

آنچه جای خوشحالی ندارد گفتار یا حدیث شماست پس از یک چنین شکستی. گفتاری که یک کلام نقد سیاسی در آن دیده نمی‌شود، هر چه هست ارجاعات کلی است به تاریخ کشور و روحیات مردم آن. نه یک کلمه راجع به این که چرا سردمداران این حرکت نتوانستند بسیج حاصل از انتخابات را سرزنده نگاه دارند گفته شده و نه یک کلمه راجع به این که چگونه مجلس از کار افتاد. مگر اکثر مردم ایران در سه انتخاباتی که می‌توانست سرنوشت‌ساز باشد شما و دوستانتان را بر مسند قدرت نشانند که اکنون پس از هفت سال به ما بگویند رابطه مصدق و کاشانی چه بود و یا چرا جنبش مشروطیت قرین موفقیت نشد. هفت سال تلاش و امید و آرزو برای این بود که بشنوم علیرغم اقبال بسیار گسترده مردم، جنبش دوم خرداد از پس استبدادزدگی جامعه بر نیامد و در واقع همین استبدادزدگی بود که عاقبت این جنبش را به زمین زد؟ آیا واقعاً انتظار دارید که پس از یک چنین اسراف‌ی ما به همین توضیح اکتفا کنیم که «میان آن امید و آغاز، با آنچه در فضای سیاسی کشور رخ داده، فاصله‌ها افتاد، برخی سرخوردگی‌ها در روند پیشبرد اصلاحات رخ داد و برخی واقعیت‌ها، باز در دایره ابهام‌آمیز انگاره‌های تیره محبوس و مغشوش ماند». آیا حقیقتاً گمان می‌کنید که آن اکثریت عظیمی که سکان مسئولیت را در اختیار شما و دوستانتان قرار داد به همین یک اعتراف شما اکتفا خواهند کرد که بگویید «برآورده نشدن بخش‌هایی از مطالبات به حق جامعه، به خصوص نسل جوان و تحصیل کرده و بدتر از آن، ایجاد و تقویت پندار عدم موفقیت و برآورده نشدن خواسته‌های عمومی بود». ما که بهتر از شما می‌دانیم چه فاصله‌ای بین آن امید و آغاز و نتیجه کار وجود دارد. ما که به مراتب بهتر از شما به این امر آگاهیم که مطالباتمان برآورده نشده و نه فقط یخشی از آن که اکثر آن. ما که بیشتر از شما امروز با این پندار دردناکی که در جامعه موج می‌زند، مبنی بر این که این بار هم نشد پس هیچ وقت نخواهد شد مواجه‌ایم. اگر مردم این چیزها را نمی‌دانستند که در دومین انتخابات شوراهای شهر و روستا اینچنین از نیروهای «اصیل» دوم

خردادی روی برنمی‌گردانند. اگر جامعه و نه فقط جوانان و تحصیلکرده‌ها احساس می‌کردند که حتی بخشی از مطالبات به حق‌شان برآورده شده که این چنین نمایندگان متحصن مجلس ششم را تنها نمی‌گذاشتند؟ یادتان رفته که جوانان و تحصیلکرده‌ها چهار سال پیش چگونه در برابر بسته شدن یک روزنامه عکس‌العمل نشان دادند؟ آن عکس‌العمل و این بی‌عملی هر دو نتیجه ارزیابی جامعه بود از این که شما و نیروهای اصیل شما تا چه حد می‌توانید مطالبات به حق آنها را پاسخ گویند. فرقی هم نمی‌کند که بگوییم این ارزیابی مبتنی بر واقعیت بوده است یا حاصل «انگاره‌سازی‌ها و آشفته‌گی‌ها» که گویا باعث شدند «تصویر ذهنی جامعه به مراتب تیره‌تر از حتی کاستی‌های عینی [باشد] و بسیاری دستاوردهای عمیق بزرگ این دوران نادیده گرفته» شود. به آن چه شما «دستاوردهای عمیق بزرگ این دوران» می‌نامید در خطوط بعدی رسیدگی خواهیم کرد، اما اینجا یادآوری این نکته لازم است که در سیاست چیزی به عنوان عینیت محض نداریم، هر آنچه هست ذهنیتی است ساخته شده بر اساس گزینشی که هر یک از ما به واسطه نوع تفکر، علائق و سلاط و اهدافی که پیش‌رو داریم از میان داده‌های جامعه انجام می‌دهیم و تلاش می‌کنیم با جلب نظر بخش‌هایی از جامعه به این ذهنیت، به آن عینیت ببخشیم. اگر این تلاش با آگاهی به لزوم حفظ فضای بین‌الذهانی صورت گیرد، مؤید دموکراسی و آزادی اندیشه و بیان خواهد بود و زمینه خودآموزی و بهره‌وری از خرد جمعی را فراهم می‌آورد. اما اگر این تلاش و پافشاری برای تحکیم ذهنیت خویش به عنوان عینیت با تخطئه سایر ذهنیت‌ها به منزله ذهنیت‌هایی صورت پذیرد که گویی حاصل انگاره‌سازی و آشفته‌گی ذهن هستند، نه به تحکیم فرهنگ دموکراسی کمک می‌رساند، نه با اخلاق سازگار است و از همه بدتر راهگشای تأسیس نهادهای دموکراتیکی که بتوانند خرد جمعی را به برنامه عمل تبدیل کنند نخواهد بود. «آشفته‌گی ذهنی و روانی و انگاره‌سازی»، بیماری است و باید در بیمارستان‌های خاص که از قضا بسیاری از مستبدان تاریخ، مخالفان سیاسی‌شان را در آنجا بستری (بخوانید زندانی) می‌کردند، معالجه شود.

فکر می‌کنید بر چه اساسی ۷۰٪ دارندگان حق رأی روز دوم خرداد ۷۶ شما را به ریاست جمهوری برگزیدند؟ واقعیت این است که هر یک از ما با ذهنیت خود وارد این ماجرا شدیم. اراده شما را مبنی بر گشایش فضای سیاسی و اجتماعی و فرهنگی پسندیدیم، بر وجوه آزادیخواهانه‌ای که در تفکر شما بود تأکید کردیم، وعده‌های‌تان را جدی گرفتیم. نخواستیم یا به فکرمان هم نرسید که بپرسیم اگر با مقاومت و مخالفت اقتدارگرایان روبرو شدید چه خواهید کرد؟ نپرسیدیم و مهم ندانستیم بپرسیم که اگر رئیس‌جمهور بشوید، آیا به احزابی که در چارچوب قانون اساسی فعالیت می‌کنند مجوز خواهید داد یا نه؟ شاید هم در ذهنیتی که از شما داشتیم این مسئله را واضح

می‌دانستیم. و هزار و یک پرسش دیگر که در برابر تصویر مطلوب و مثبتی که از شما در ذهن خود ساخته بودیم، پاسخ به آنها را موید نظرمان می‌دانستیم. با سابقه فعالیت شما در وزارت ارشاد و نتیجه آن که گشایش فضای مطبوعاتی بود، آشنا بودیم و بر همان اساس به شما اعتماد کردیم. بعضی از ما به شما رأی دادیم چون به نظرمان کاندیدای خوبی می‌آمدید، بعضی دیگر با این ذهنیت به شما رأی دادند که باید بین «بد» و «بدتر» انتخاب کرد، عده‌ای دیگر با این امید که بتوانند دموکراسی دینی را در عمل سیاسی تجربه کنند و به دیگران نشان دهند و عده‌ای هم به احترام و با اعتماد به سیادت شما، در بسیج همه این ذهنیت‌ها بود که دوم خرداد عینیت پیدا کرد و اصل و اصلتش هم در همین بود. حالا که البته این‌ها همه نقش بر آب شده، انصاف نیست که بر همه ذهنیت‌هایی که متحد شدند تا این عینیت واقع شود خط بطلان بکشید و آنها را به چوب آشفتنگی روانی از میدان به در کنید و بر یکی از ذهنیت‌های موجود به عنوان عینیت ماجرا و حامل اصالت آن تأکید نمایید.

آیا دلیل این شکست این نیست که شما نتوانستید وجوه عملی دموکراسی دینی را تبیین کنید؟ اینکه حلقه تصمیم‌گیرندگان همواره حلقه کوچکی باقی ماند و دولت شما نتوانست آینه‌ای باشد از کسانی که شما را به قدرت رساندند، یعنی تقریباً همه ملت ایران، چه سهمی در این شکست داشت؟ مشکل از ضعف نیروهای «اصیل» بود یا قدرت نیروهای «بدیل»؟ خواه بدیل جمهوری سکولار باشد، خواه اقتدارگرایی. اگر فردا فردی با عقاید و آراء شما و با همان میزان پشتیبانی مردمی به ریاست جمهوری انتخاب شود، چه راهنمایی‌هایی به وی خواهید کرد؟ آیا به او خواهید گفت که پیش از هر چیز افرادی را که ممکن است تندروی بکنند و زیاده‌خواهی، ساکت کند یا این که به او خواهید گفت با نیروهای اقتدارگرا طوری دیگر رفتار کند؟

۲. ارزیابی دستاوردها

همانطور که در خطوط پیشین یادآور شدیم، بخشی از نامه‌ای که قرار است راهنمای اصلاح‌طلبان برای فردا باشد به توصیف دستاوردهای هفت سال گذشته اختصاص یافته است. اینک به ارزیابی آنها خواهیم پرداخت.

اولین این دستاوردها را ریاست محترم جمهور با این کلمات بازگو می‌کند: «گفتمان اصلاحات با طرح شعار استقرار جامعه مدنی، تأکید بر رأی مردم و انتخابات آزاد، توأم بودن اسلامیت و جمهوریت در نظام سیاسی و ملازم بودن حق و تکلیف شهروندان و حکومت، توانست پیشاهنگ

تحول در منطقه باشد و باز نام ایران را در این دوران بلند آوازه کند. آنچه بعدها نام اصلاحات بر خود گرفت، فرصت ملی و سرمایه‌ جدید اجتماعی برای کشور بود. در حقانیت و اصالت اصلاحات و گفت‌وگو آن همین بس که امروز نه تنها جریان‌های سنتی جامعه و اکثر قریب به اتفاق نیروهای سیاسی در داخل و خارج از کشور، بلکه حتی مخالفان فکری و سیاسی این نظام هم از ضرورت استقرار دموکراسی سخن می‌گویند».

اول اینکه تلاش برای توأم کردن اسلامیت و جمهوریت ربطی به جنبش اصلاحات ندارد. جوانب نظری آن اگر بخواهیم بحثی اجمالی کرده باشیم - توسط سیدجمال‌الدین اسدآبادی مطرح شد و در دوره‌های بعدی در ایران اول بار در دهه ۱۳۲۰ توسط گروهی که نام خود را «خداپرستان سوسیالیست» گذاشت پی گرفته شد و سپس در سال‌های دهه ۱۳۴۰ توسط بنیانگذاران نهضت آزادی ایران شکلی جدی به خود گرفت و با انقلاب اسلامی در سال ۵۷ به ثمر نشست. از فردای پیروزی انقلاب نیز بحث اینکه هر کدام این دو، یعنی جمهوریت و اسلامیت چه نقشی را باید ایفا کنند و تبلور آنها از نقطه‌نظر نهادین چه می‌تواند باشد میان انواع و اقسام گروه‌های اسلامی در جریان بود و هست. اگر بدنه اصلی نظام جمهوری اسلامی بر لزوم حفظ این دو تأکید نداشت، چه بسا که کاندیداتوری فردی مثل شما و یا عقاید شما نمی‌توانست حتی مطرح هم باشد. طرفه اینکه از آغاز پیروزی انقلاب تا به امروز، یعنی هفت سال پس از زمامداری شما شاید هیچوقت کفه ترازو تا به این حد به طرف اسلامیت و به ضرر جمهوریت سنگینی نکرده باشد. اما همانطور که بارها در این نوشته یادآور شدیم، هدف ما بررسی تاریخی نیست، بلکه فهم عواملی است که مسبب این شکست بودند، یعنی فهم این مسئله که چرا سردمداران جنبش اصلاحات نتوانستند نیروی لازم را برای عملی کردن همین شعارهایی بسیج کنند که رئیس‌جمهور آنها را شعارهای مهم و اساسی گفت‌وگو اصلاحات می‌داند.

به فرض که بخشی از بدنه جنبش اصلاحات نظری داشت فراتر از این شعارها، یعنی به فرض که بخشی از این بدنه در فکر توأم کردن اسلامیت و جمهوریت نبود، شما هم نمی‌خواستید یا نمی‌توانستید با آنها همراهی کنید؛ بخش دیگری از این بدنه بود که دقیقاً با همین برنامه توأم کردن اسلامیت و جمهوریت شما همسو بود و چندین سال که هیچ، چندین دهه بود که جز این طرح و شعار دیگری مطرح نکرده‌اند، آنها را چرا نتوانستید در این جنبش ادغام کنید؟ ادغام آنها می‌توانست و می‌بایست در شکل پذیرش رسمی احزاب و تشکلهای آنها باشد و می‌توانست و می‌بایست در ادغام حتی محدود یا حتی نمادین آنها در جمع تصمیم‌گیرندگان تجلی می‌یافت. اگر واقعاً بنایان بر این بود که این شعارها را عملی کنید تا ایران در این زمینه پیشاهنگ تحول در

منطقه باشد باید دست‌کم آنهایی را که در این تفکرات و شعارها پیشاهنگ خود شما بودند به جمع خویش راه می‌دادید. چرا حتی این کار را نکردید؟ آیا می‌خواستید و نتوانستید؟ یا اصلاً نخواستید؟ اگر نخواستید، چرا؟ و اگر نتوانستید، چه چیزی مانع شما شد؟ برای برطرف کردن این موانع چه کردید؟ با چه کسانی در این راه چانه زدید؟ و قس علیهذا. اگر نامه‌ای که نوشتید برای فردای ماست، گمان ما این است که پاسخ پرسش‌ها است که به ما برای تدارک فردایمان کمک خواهد کرد.

و اما اینکه نوشته‌اید «مقبولیت یافتن دموکراسی نتیجه جنبش اصلاحی دوم خرداد است». اینطور نیست، یعنی مقبولیت یافتن دموکراسی نتیجه جنبش اصلاحی دوم خرداد نیست، بلکه عکس آن صادق است، گروه‌های مختلفی که جنبش دوم خرداد را تشکیل دادند هر یک به دلیلی و بسی بیش از دوم خرداد در این راه گام‌های جدی برداشته بودند. دوم خرداد نتیجه آن قدم‌ها است. از چپ اسلامی شروع کنیم؛ چپ اسلامی پس از پایان جنگ و عدم موفقیت در برنامه اقتصادی اجتماعی‌ای که در سال‌های اول انقلاب پی گرفته بود، از سویی بخش عمده‌ای از پایه‌های اجتماعی‌اش را از دست داد و از سوی دیگر مجبور به مقابله با منظومه‌ای از نیروهای راست اسلامی گشت که از فرصت بازسازی اقتصادی برای تقویت خویش استفاده بردند. نتیجه همه اینها در شکست سختی متبلور شد که چپ اسلامی در انتخابات مجلس چهارم متحمل گشت و او را وادار به بازبینی جدی در دیدگاه‌ها و مواضع‌اش کرد. مقبولیت یافتن دموکراسی نزد چپ اسلامی که یکی از بخش‌های مهم جنبش اصلاحات بود، حاصل این بازبینی است. نه دلایل این رویکرد و نه محتوای آن با رویکرد سایر گروه‌بندی‌های جامعه ایران به دموکراسی یکسان نیست. به عنوان مثال جنبش چپ سکولار نیز در دهه ۱۳۷۰ گام‌های جدی‌ای به سمت دموکراسی برداشت. به طوری که دموکراسی‌خواهی امروز وجه غالب در چپ سکولار ایران است. اما دلایل آن یکی فروپاشی بلوک شرق و آشکار شدن اقتضای کمونیسم واقعاً موجود بود و دیگری نقدی که این جنبش از عملکرد خود در سال‌های اولیه انقلاب کرد. تفاوت در محتوا هم که اظهر من الشمس است: چپ اسلامی یا آن بخشی از آن که هنوز بر شعارهایش پا می‌فشارد، از دموکراسی دینی صحبت می‌کند و چپ سکولار یا آن بخشی که از پافشاری بر شعارهای سابقش دست برداشته از دموکراسی بدون پسوند تعدادی از نیروهای سیاسی و گرایش‌های فکری هم که هیچوقت چیزی جز دموکراسی نگفته بودند و نمی‌گویند، مثل نهضت آزادی و جبهه ملی، می‌ماند جریان‌های سنتی و آن کسانی که شما آنان را مخالفان فکری و سیاسی نظام جمهوری اسلامی می‌خوانید. از گروه اول بنده اطلاعی ندارد. البته هستند گروه‌های سنتی‌ای که از مردم‌سالاری اسلامی صحبت می‌کنند، اما اینها سال‌هاست همین را

می‌گویند. با این تفاوت که وقتی قدرت را در اختیار دارند یا مطمئن هستند که در اختیار خواهند داشت بر وجه اسلامی قضیه بیشتر تأکید می‌کنند و وقتی از قدرت کنار گذاشته می‌شوند بیشتر بر وجه مردمسالاری. گروه دوم یعنی مخالفان فکری و سیاسی نظام جمهوری اسلامی هم یکدست نیستند. برخی از آنها از دموکراسی سوسیالیستی یا دموکراسی پرولتاریایی صحبت می‌کنند و آنها نیز به نوعی در جستجوی همنشینی حق مردم با تکلیف تاریخی خودشان هستند. برخی دیگر با مد روز جلو می‌روند و دموکراسی‌خواهی‌شان برای راحت کردن خیال نیروهای خارجی‌ای است که تصور می‌کنند به آنها برای بازگشتن بر مسند حکومت کمک خواهند کرد. دُم خروس دموکراسی‌خواهی‌شان هم از عدم پذیرش کوچک‌ترین انتقادی به نظام استبداد سلطنتی پهلوی‌ها آشکار می‌شود. به عنوان مثال کودتای ۲۸ مرداد را قیام ملی می‌خوانند و انقلاب اسلامی را توطئه خارجی‌ها و پس از ۲۵ سال هنوز نتوانسته‌اند یک ارزیابی درست از شکست‌شان ارائه دهند، چه رسد به برنامه‌ریزی برای آینده. اما دسته سومی هستند که مخالفت فکری و سیاسی‌شان دقیقاً به دلیل دموکراسی‌خواهی‌شان است. ارتباط اینها با تجربه هفت ساله جنبش اصلاحات در ایران، ارتباطی سلبی است و نه ایجابی. یعنی دموکراسی‌خواهی‌شان بر خلاف آنچه شما گفته‌اید نتیجه عدم حقایقی است که برای این تجربه قائل می‌شوند و نه حقایق آن. این تجربه هفت ساله را نشان می‌دهند و می‌گویند: دیدید که نشد. در واقع اینها در زمره همان بخش‌های مهمی از جامعه هستند که پیرو این تجربه هفت ساله، کشور را بر سر آن دو راهی‌ای که از آن یاد کردید، می‌بینند. به همه این دلایل است که مشکل بتوان گسترش دموکراسی‌خواهی در فضای سیاسی ایران را که در مسلم بودن آن تردیدی نیست، به حساب جنبش اصلاحات گذاشت.

دست آخر می‌رسیم به طرح شعار استقرار جامعه مدنی از سوی گفتمان اصلاحات که در جای دیگری از نامه نیز آن را دارای اهمیتی تاریخی دانسته‌اید و نوشته‌اید: «فضیلت تمدن‌سازی در عهد قدیم و پیشتازی این قوم در تأسیس جامعه مدنی سازگار با دین و فرهنگ خود در عرصه جدید تاریخ این مرز و بوم، و برپایی مردمی‌ترین انقلاب قرن حاضر، هیچ‌گاه در دست نسل امروز تباه نخواهد شد، بلکه او را قادر خواهد کرد که الگویی نو از زندگی ارائه دهد، برای انسانی که از بی‌ایمانی، دنیابینی، بی‌عدالتی، استبداد و استعمار به تنگ آمده‌است.» در اینکه حضور گسترده طبقات و گروه‌های مختلف اجتماعی در انقلاب ایران آن را به مردمی‌ترین انقلاب قرن حاضر مبدل ساخت، شکی نیست. بحث «تمدن‌سازی در عهد قدیم» و نقش چشم‌نابوشیدنی‌ای که اقوام مختلفی که در کنار یکدیگر در فلات ایران زندگی می‌کردند در تأسیس آن، به بحث‌های طولانی‌ای نیاز دارد که آن نیز از حوصله این نوشته خارج است. می‌ماند ماجرای تأسیس جامعه مدنی که شعار جنبش

اصلاحات بود و گویا دستاورد آن، دستاوردی که آن را همدریف با تمدن‌سازی و برپایی مردمی‌ترین انقلاب در زمره فضیلت‌های مردم ایران و دستاوردهای تاریخی غیرقابل انکارش آورده‌اید. فرض را بر این بگذاریم که اصولاً «جامعه مدنی» در زمره چیزهای تأسیس شدنی باشد. و باز هم فرض را بر این بگذاریم که امر تأسیس از روز دوم خرداد شروع شد. یعنی فرض کنیم که انتخاب جنابعالی به ریاست جمهوری نه بر زمینه تحرکات جامعه مدنی در ایران و بویایی غیرقابل انکار آن به ویژه در فاصله پایان جنگ و دوم خرداد ۷۶ که بر زمینه دیگری صورت گرفت. اینک دو پرسش برای ما مطرح می‌شود: یکی اینکه آیا امروز آنچه شما جامعه مدنی می‌نامید در ایران تأسیس شده‌است، آنهم به درجه‌ای که الگویی نو از زندگی ارائه دهد؟ و چون (همانطور که خطوط بعدی توضیح خواهیم داد) پاسخ به این پرسش منفی است، پرسش دوم و چه بسا مهم‌تر آن است که اگر جنبش اصلاحات واقعاً می‌خواست شعارش را مبنی بر تأسیس جامعه مدنی عملی سازد چه کارهایی باید می‌کرد؟

گفتیم پاسخ پرسش اول منفی است. دلیل اصلی آن هم مقایسه‌ای است که می‌توان میان بویایی و سرزندگی جامعه مدنی در ایران و در چند کشور دیگر انجام داد. به عنوان مثال مصر را در نظر بگیریم: سازمان‌های غیردولتی در مصر هم از نظر تعداد، هم از نظر گستردگی فعالیت، هم از نظر توانایی بسیج در محلات شهری و در روستاها، و هم از نظر میزان و نوع خدماتی که ارائه می‌دهند به مراتب پیشرفته‌تر و مستحکم‌تر از ایران هستند.



مصر را مثال خوبی نمی‌دانید، جنبش حزب‌الله لبنان را در نظر بگیرید. هر فعالیت مدنی‌ای که به فکر خطور کند از بیمارستان‌سازی و خدمات رایگان درمانی و مدرسه‌سازی و برپایی کلاس‌های سوادآموزی و انواع و اقسام آموزش‌های حرفه‌ای گرفته تا خدمات شهری مانند آبرسانی و راه‌سازی و جمع‌آوری زباله همه و همه با نظارت مستقیم یا غیر مستقیم این جنبش انجام می‌گیرد. و البته همه اینها زیر تهدید و آتشبار دشمن. اگر مصر و جنوب لبنان را مثال زدیم برای این بود که خواستیم نمونه‌هایی از جوامع مسلمان آورده باشیم، و گر نه می‌توان از جامعه مدنی در هند یا برزیل یاد کرد که آنها نیز در پویایی دست‌کمی از حزب‌الله لبنان ندارند و نمونه‌ها و الگوهای بسیار جالبی را در اختیار می‌گذارند. به این اعتبار ما نه فقط در تأسیس جامعه مدنی در جهان پیشتان نیستیم که حتی در خاورمیانه و در میان جوامع مسلمان نیز از یک چنین مقامی برخوردار نیستیم. این دست‌گفته‌ها، اگر بتواند نزد افرادی که از آمار و ارقام اطلاعی ندارند احساس غرور کاذبی ایجاد کند که «هنر نزد ایرانیان است و بس» و جای خالی پیروزی به دست نیامده را پر کنند، نزد آنهایی که از واقعیت امر اطلاع دارند، فقط طعم تلخ شکست را تلخ‌تر می‌کند.

در عین حال مهم‌ترین مسئله این است که بدانیم پویایی جامعه مدنی در این جوامع دو دلیل عمده دارد: یکی اینکه در جوامع مزبور دولت نمی‌تواند، و در مواردی نیز نمی‌خواهد خدماتی را به جامعه ارائه دهد و دوم اینکه جلوی اراده جامعه را با در به‌دست گرفتن امور خویش نمی‌گیرد. اصولاً رشد جامعه مدنی عمدتاً به دلیل غیبت دولت است و پرهیز وی از دخالت در ابتکارهای اجتماعی. به عبارت دیگر چنانچه دولتی ادعا کند که شعارش تأسیس جامعه مدنی است، این حرف بیشتر به نقض غرض شبیه است تا چیز دیگر. مگر این که به روشنی برنامه حقوقی و حقیقی خود را در این زمینه اعلام کند. که این همان پرسش دوم ما است. یعنی فرض بگیریم که دولتی به دلیل اینکه نسبت به کمبودهای خود آگاه است، یعنی می‌داند که حوزه‌هایی را نمی‌تواند بدون مشارکت مردمی به طور مناسب پوشش دهد. یا به این نتیجه رسیده باشد که رشد و توسعه‌ای که عمدتاً بر اساس گسترش حوزه دخالت دولت انجام گیرد، پایدار نیست یا از نظر سیاسی به تحکیم اقتدارگرایی می‌انجامد و یا به هر دلیل دیگری، به این نتیجه رسیده باشد که باید در جهت «تأسیس» یا تحکیم جامعه مدنی بکوشد. یک چنین دولتی چه باید بکند؟

مهم‌ترین کار در این زمینه به رسمیت شناختن نهادهای جامعه مدنی و وضع قوانینی است که فعالیت جامعه مدنی را مستقل از دولت تسهیل و تشویق کنند. حال ببینیم که در هفت سال گذشته کدام قانون در این جهت وضع شده‌است. قانون مطبوعات که بدتر شد و بهتر نشد. قانون احزاب که دست نخورد. بحثی در مورد قوانین مربوط به سازمان‌های غیردولتی در گرفت با این هدف که نظام

حقوقی ناظر بر فعالیت آنها همان نظامی نباشد که بر فعالیت احزاب نظارت می‌کند تا این سازمان‌ها بتوانند با سهولت بیشتری به یاری جامعه بشتابند. این ماجرا هم به دست فراموشی سپرده شد بدون آنکه حتی دلیل آن دانسته شود. چندین و چند قانون برای فعالیت انجمن‌های صنفی وضع شد که دولت جرأت نکرد در هیچکدام‌شان جا را کاملاً برای فعالیت مستقل اعضای این نهادها باز بگذارد. یعنی بدون حتی یک استثنا، دولت در انتخاب مدیران این سازمان‌ها دخالت مستقیم دارد و نظارت استصوابی‌اش را اعمال می‌کند. وضع نشر هم که در دوره کوتاهی با واگذاری برخی مسئولیت‌ها به ناشران رو به بهبود گذاشت، سریعاً به حالت اول بازگشت. یعنی هنوز، هم مجوز انتشارات را دولت می‌دهد و هم مجوز نشر را برای هر کتاب. و البته مضحک‌تر از همه رفتار دولت بود در قبال طرح‌های عفو عمومی که در مجلس مطرح شد. دولت نه فقط کوچک‌ترین پشتیبانی‌ای از این طرح‌ها نکرد، که با بی‌اعتنایی به آنها و چه بسا چانه‌زنی از بالا، پیشنهاد دهندگان آنها را نیز از پی‌گیری ماجرا منصرف کرد. به این اعتبار، می‌توان گفت که در حوزه حقوقی، یعنی حوزه‌ای که در آن دولت می‌توانست فضایی مستقل از خویش به وجود آورد، کوچک‌ترین قدمی در جهت تقویت جامعه مدنی برداشته نشد. بهزاد نبوی (یکی از نیروهای اصیل جنبش دوم خرداد) در استعفانامه‌اش از مجلس ششم به این واقعیت دردناک اشاره می‌کند که «طی ۴ سال گذشته حتی یک قانون ناظر بر تفصیل حقوق و تحقق خواست‌های سیاسی - اجتماعی مردم به مرحله اجرا» در نیامد. البته او این حرف را برای انتقاد از عملکرد شورای نگهبان می‌گوید. اما برای کسانی که با رأی خود، او و سایرین را به مجلس فرستادند، این جمله در واقع چیزی جز اعتراف به شکست نیست.

این از جنبه حقوقی ماجرا. از نظر حقیقی یعنی در عمل هم دولت کاری برای پشتیبانی نه از روزنامه‌ها کرد، نه از روزنامه‌نگاران، و نه قدمی برداشت در به رسمیت شناختن حتی یکی دو گروه سیاسی که شریک بی‌چون و چرای مردمی‌ترین انقلاب عصر حاضر بودند. به فرض که دست مجلس برای انجام برخی از کارها بسته بود، آیا وزارت کشور هم در اعلام قانونی بودن سازمان‌های سیاسی‌ای که می‌پذیرفتند در چارچوب قانون اساسی کار کنند، محظوریت داشت؟

در واقع اگر بخواهیم بیلانی از فعالیت دولت در هفت سال گذشته ارائه دهیم، نه فقط تقویت جامعه مدنی در زمره موفقیت‌ها قرار نخواهد گرفت که مسلماً بدترین شکست دولت به حساب می‌آید. دلیل این شکست سنگین نیز دقیقاً عدم اعتماد و باور به عقل جمعی بوده‌است و شاید خوانا نبودن اندیشه جامعه مدنی با اندیشه همان «نیروهای اصیل» دوم خرداد. در طی این هفت سال برای خوانندگان نوشته‌های شما روشن نشد که بالاخره شما جامعه مدنی را مستحکم و پایدار می‌خواهید یا در صدد بازسازی مدینه‌النبی هستید. حتی در همین نامه اخیر نیز که روشن‌تر از سایر نوشته‌ها به

مفهوم جامعه مدنی اشاره می‌کنید، باز هم از سازگاری با دین و فرهنگ صحبت می‌کنید. مگر جامعه مدنی واقعیتی یکپارچه و تام است که بتوان از سازگاری آن با دین صحبت کرد؟ مگر فرهنگ با دین از یک مقوله‌اند که اینچنین آن دو را در کنار هم قرار داده و تازه از جامعه مدنی می‌خواهید خود را با آن سازگار کند. تکرر و تفکیک ویژگی جوامع مدنی در دنیای امروز هستند و هر کسی خواهد به آنها احترام بگذارد باید بر این ویژگی‌هایشان گردن بگذارد و گرنه نتیجه همین چیزی است که امروز ما به عنوان جامعه مدنی در ایران داریم. یعنی شیر بی یال و دُمی که حتی رئیس جمهور و مجلسی که با ۷۰٪ رأی بر مسند قدرت تکیه زده‌اند نمی‌توانند از آن دفاع کنند. اگر این چیزی که امروز در ایران داریم، آن جامعه مدنی‌ای است که با دین و فرهنگ نیروهای اصیل دوم خرداد سازگار است، استعدادی ندارد و نخواهد داشت که در این زمینه هم بخش‌های مهمی از جامعه به این نتیجه برسند که می‌باید تکلیف‌شان را با آن روشن کنند، همانطور که با مردمسالاری دینی شما روشن کردند.

در گوشه‌ای از نامه‌تان جمله‌ای آورده‌اید که نه مخاطب آن روشن است و نه محتوای آن. نوشته‌اید: «غصب عناوینی که در مالکیت معنوی جریانی است که ویژگی‌های روشن خود را دارد، یک عمل ضد آزادی است». اولاً نه فقط عناوین که مقولات و مفاهیم در مالکیت هیچ جریانی نیستند و نه فقط نباید از اینکه جریانی یا افرادی از عناوین و مقولاتی که خود مدافع آن هستیم استفاده کند نگران باشیم، بلکه باید آن را به فال نیک بگیریم و آن را نشانه‌ای از شایع شدن یک اندیشه در جامعه. آنچه شاید نادرست باشد، تخلیه محتوایی مفاهیم و مقولات است در عین استفاده از آنها. متأسفانه عملکرد آنهایی که شما «نیروهای اصیل دوم خرداد» می‌نامید و ما «اصلاح‌طلبان حکومتی» با عناوینی همچون جامعه مدنی و مردمسالاری کاری از این دست بوده‌است.

آخرین نکته‌ای که در ارتباط با ارزیابی عملکرد هفت ساله دولت اصلاحات باید به آن اشاره کرد، بیلانی است که رئیس جمهور در مورد عملکرد اقتصادی دولت ارائه می‌کند. مهم‌ترین اشکال این بیلان در انتخاب شاخص‌هایی است که برای ارائه آن انتخاب شده‌اند. این انتخاب افشاکننده دو ضعف عمده در بینش اقتصادی دولتی هستند که در منظومه سیاسی کشور بیشتر به چپ معروف است تا به راست. شاخص‌هایی که رئیس جمهور ارائه می‌دهد هم از فقدان نگران‌کننده بینش اقتصاد سیاسی نزد اصلاح‌طلبان حکومتی حکایت می‌کند و هم از بی‌توجهی محض به جهت‌گیری اجتماعی در ارتباط با برنامه‌ریزی اقتصادی.

شاخص‌های موفقیت چنان انتخاب شده‌اند که گویی یگانه‌نگرانی دولت در این هفت سال فراهم آوردن امکانات بازتولید سرمایه در کشور بوده‌است و پس. این یعنی همان برنامه اقتصادی

دولت هاشمی رفسنجانی. همان برنامه، اما در دورانی بسیار متفاوت: اولاً شرایط خنثی اقتصادی کشور پس از پایان جنگ تا حد زیادی فراهم آوردن امکانات بازتولید سرمایه را بدون توجه به نتایج اجتماعی و سیاسی آن توجیه می‌کرد. و دوم اینکه جنبش دوم خرداد دقیقاً بر زمینه نقد یک برنامه‌ای رشد کرد و موفق شد. به عبارت دیگر، نگرانی از گسترش نابرابری‌های اقتصادی و اجتماعی به دلیل جهت‌گیری برنامه‌های بازسازی بعد از جنگ از یکسو و تقویت اقتدارگرایی که تا مرز انحصارطلبی محض پیش رفته بود از سوی دیگر، زمینه‌های اجتماعی و سیاسی پیروزی جنبش اصلاحات در دوم خرداد را فراهم آوردند. به همین دلیل نیز بود که بازسازی سیاسی، یا اصلاحات سیاسی در صدر برنامه دوم خرداد قرار گرفت. به این اعتبار، سنجش موفقیت یا عدم موفقیت برنامه اقتصادی دولت اصلاحات باید بر اساس همان معیارهایی صورت پذیرد که زمینه‌ساز رویکرد ۲۲ میلیون رأی دهنده به سید محمد خاتمی در دوم خرداد ۱۳۷۶ بود. یعنی از میان رفتن نابرابری‌های اقتصادی و اجتماعی در کشور.

اما آنچه در گفتار رئیس‌جمهور اصلاحات بیش از انتخاب شاخص‌های موفقیت‌نگران‌کننده است. همانا فقدان هرگونه بینشی اقتصاد سیاسی است. همان‌طور که یادآور شدیم جنبش اصلاحات بر زمینه و برای مقابله با شرایطی شکل گرفت که می‌توان آن را اقتصاد سیاسی بازسازی بعد از جنگ نامید. برنامه بازسازی دولت هاشمی، آنچنان زمینه را برای تفوق اقتدارگرایی فراهم آورده بود که حتی جا برای خود او و یارانش تنگ شد.



دولت خاتمی موظف به تبیین اقتصاد سیاسی‌ای بود که در عین تضمین رشد اقتصادی، زمینه را برای تقویت نیروهای دموکراتیک جامعه و فرادستی آنان فراهم کند. به عبارت دیگر پرسش اصلی ما از ریاست جمهور این نیست که به چه میزان سرمایه‌گذاری افزایش یافت یا فلان و بهمان حوزه تولیدی بهتر یا بیشتر از قبل انجام وظیفه می‌کند یا نه. بلکه پرسش اصلی این است که آیا اینک بر اثر برنامه‌های اقتصادی دولت اصلاحات، اقتدارگرایی تضعیف شده است یا تقویت؟ آیا مزدبگیران جامعه در شرایط مناسب‌تری برای دفاع از منافع خود در جامعه قرار دارند یا نه؟ آیا مزدبگیران جامعه از ابزارهای قدرتمندتری برای دفاع از منافع اقتصادی‌شان برخوردارند یا نه؟ آیا مجموعه نیروهای طرفداران مردمسالاری در شرایط مناسب‌تری برای دفاع از مردمسالاری قرار دارند یا نه؟ آیا اقتصاد، اعم از خصوصی، دولتی و حکومتی و غیره از شفافیت بیشتری برخوردار است یا خیر؟ برای نمونه به ما بگویید آیا صندوق ذخیره ارزی که تأسیس آن را در زمره اختارات اقتصادی دولت خود می‌دانید آیا امروز در نقش تحکیم میانی دموکراسی عمل می‌کند یا وسوسه اقتدارگرایی را تشدید کرده است؟ اینها و دهها پرسش شبیه به اینها هستند که باید ملاک و معیار سنجش برنامه اقتصادی دولت برآمده از انتخابات دوم خرداد باشند و نه معیارهایی که به فرض درست بودن، فقط موفقیت این دولت را در فراهم آوردن امکانات بازتولید سرمایه اثبات خواهند کرد. بالأخره باید تصمیم بگیریم که مشکل اصلی ما استبدادزدگی است یا گشنگی کشیدگی؟

* * *

جنبش اصلاحات سیاسی‌ای که از دوم خرداد ۷۶ مسئولیت پیشبرد آن به سید محمد خاتمی سپرده شد، ناکام ماند، یعنی توان حیرت‌انگیزی که بسیج شده بود تا بتواند چارچوب عمل سیاسی در کشور را با واقعیت اجتماعی و فرهنگی آن سازگار کند، به هدر رفت. در عین حال در این هفت سال مردم ایران شاهد بروز وقایع و اتفاقاتی بودند که اگر بتوان آنها را به تجربه تبدیل کرد شاید این امکان را فراهم سازد تا این ناکامی نیز مانند سایر ناکامی‌های تاریخی ما بی‌ارج نماند. شرط اول برای این کار پذیرش ناکامی است و دست برداشتن از بررسی خطابه‌گونه آنچه گذشت. شرط اولیه برای نوشتن نامه‌ای برای فردا، ارزیابی جدی، مورد به مورد و نکته به نکته کارنامه دیروز است. البته اگر بخواهیم ما نیز در نوشتن نامه‌ای برای فردا نقشی داشته باشیم.